



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

گلستان سعدی

مشرف الدین مصلح الدین بن عبداللہ سعدی شیرازی

بر اساس نسخہ محمد علی فروغی

بہ کوشش و ویرایش:

کاظم عابدینی مطلق





پدیدآورنده: سعدی، مصلح بن عبدالله، ۶۹۱ ق؟

عنوان: گلستان سعدی

تکرار نام پدیدآورنده: یکوشش و ویرایش کاظم عابدینی مطلق

مشخصات نشر: قم، انتشارات بزم قلم .

مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۹۴-۵۹-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: شعر فارسی - قرن ۷.

شماره افزوده: فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴-۱۳۲۱ - مصحح.

شناسه افزوده: عابدینی مطلق، کاظم، ۱۳۴۵ - ویراستار.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۵۲۱۱ pir

رده بندی موپسی: ۱/۳۱ فا ۸

شماره کتابشناسی ملی: ۴۲۴۳۸۶۶



گلستان سعدی

تألیف: مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شمازی

به کوشش و ویرایش: کاظم عابدینی مطلق

ناشر: انتشارات بزم قلم

نوبت و سال چاپ: اول ۱۳۹۶

صفحه و قطع: ۱۹۲ صفحه وزیری

تیراژ: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۹۴-۵۹-۸

قم. انتشارات بزم قلم

ایمیل: Bazmeghalam@yahoo.com

شماره تماس: ۰۹۱۹۵۴۱۰۹۷۳-۰۹۱۲۸۵۱۸۴۱۵

* کلیه حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است *



محبت



کتابخانه عمومی

www.ketab.ir

۵	● مقدمه ویراستار.....
۷	● دیباچه.....
۱۷	باب اول: در سیرت پادشاهان
۵۵	باب دوم: در اخلاق درویشان
۱۰۵	باب سوم: در فضیلت قناعت
۱۰۹	باب چهارم: در فواید خاموشی
۱۱۷	باب پنجم: در عشق و جوانی
۱۳۷	باب ششم: در ضعف و پیری
۱۴۵	باب هفتم: در تأثیر تربیت
۱۶۳	باب هشتم: در آداب صحبت





مقدمه‌ی ویراستار

خواندن هسنری ست ارژمنند، دست خواندن، به کمال رساندن این هنر است. ارزش این هنر، زمانی بارزتر می‌شود که متن موضوع «خواندن» متنی هسنری باشد؛ یعنی شعر. «طراحی نگارش شعر، مارا به اوج لذت هسنری «خواندن» رهنمون می‌کرد و هر چه شعر آسان‌تر و دست‌تر بتوان خواند جس شاعر کنی مقصود واقعی شاعر آن شعر به ما بعیق‌تر، با کیفیت‌تر و سریع‌تر منتقل می‌شود.

به اعتقاد صاحب نظران، حکمت و غلفی ناب ایرانی، از دوره‌ی ظهور متن نوشتن با بعد از اسلام و تا کنون همواره در قالب شعر تجلی یافته است. رسیدن به این کوه معارف انا، از طریق دست خواندن اشعار بزرگان، فکرمای ادب پارسی امکان‌پذیر است.

آنچه جوانان ما را از صرف وقت و اهتمام در مطالعه‌ی اشعار و دو اوین بزرگ و نوابغ بی‌شماری آسمان کبریا است این مرز و بوم بازمی‌دارد، دست خواندن و در نتیجه خوب نفهمیدن تون شعری ست. بعد بار زحش انگیزی و شیرینی زیباشناسی شعرفارسی، در ریم و آهنگ خیره‌کننده آن است. درک لذت موسیقی بی‌مثالی که در شعرفارسی و به ویژه، شاعرانی چون مولانا جلال‌الدین رهنخته است، تنها از طریق «خوب خواندن» و «راحت خواندن» امکان‌پذیر می‌گردد.



بر این بنا کوشیده ایم تا حد امکان با ویرایش دیوان بزرگان ادب سرزمین سخن پرورمان در شکل‌سازی، طرز خواندن اشعار، دقت و اهتمام نماییم. این مهم را از طریق تبیین و تفسیر بعضی کلمات و گذاشتن علائم فنی ویرایشی و گاه اعراب و اثره با به انجام رسانده ایم.

اما علی‌رغم به کار گرفتن بعضی شیوه‌های نو و ابتکاری در ویرایش این کتاب ما که جهت بهره‌ر بهتر کردن وضعیت شعرخوانی «در کتاب» به بل آمده، وجود اشتباهات و نقایص را در کار خود مردود نمی‌دانیم و از عزیزان صاحب‌مطرد این عرصه انتظار هم‌اندیشی و یاری داریم.

کاظم مایینی‌مطلق

www.ketab.ir





دیباچه



مَنْتِ خدای را عزوجل که طاعتش موجب قُربت است و به شُکر اندرش مزیدِ نعمت، هر نَفْسی^۱ که فرو می‌رود، مُمهّد حیات است و چون برمی‌آید، مُفَرِّحِ ذات. پس در هر نَفْسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شُکری واجب.

از دست و زبانِ که بر آید که زْ عهده شکرش به در آید؟

اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورُ

بنده همان به که ز تقصیرِ خویش عُدلر به درگاهِ خدای آورد
ورنه سزاوارِ خداوندی‌اش گس نتواند که به جای آورد

بارانِ رحمتِ بی حسابش، همه را رسیده؛ و خوانِ نعمتِ بی دریغش، همه جا کشیده؛ پردهٔ ناموسِ بندگان، به گناهِ فاحش نَدرد؛ و وظیفهٔ روزی، به خطایِ منکر نَرود.

ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه سحر داری
دوستان را کجا کنی محروم؟ تو که با دشمن این نظر داری

فَرَّاشِ بادِ صبا را گفته، تا فرشِ زمردی^۲ بگسترد، و دایهٔ ابر بهاری را فرموده، تا بناتِ نَبات، در مَهْدِ زمینِ پیوردد. درختان را به خَلعتِ نوروزی، قبایِ سبزِ ورق در بر گرفته؛ و اطفالِ شاخ را به قدومِ موسمِ ربیع^۳، کلاهِ شکوفه بر سر نهاده. عَصَاةٔ نالی، به قدرت او،

۱. س: نَفْس. ۲. زمردین. ۳. ص: موسم نوروز؛ پا: موسم گل.



شَهِدِ فَايِقِ شَدَه؛ وَ تَخْمِ خَرْمَايِي، بَه تَرِيْتِش نَخْلِ بَاسِقِ گِشْتَه: ۱

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است که از سرور کاینات و مَفْخَرِ موجودات و رَحْمَتِ عالمیان و صَفْوَتِ
آدمیان و تَتَمُّةٔ دورِ زمانِ مُحَمَّدِ مِصْطَفَى ﷺ.

فَصَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ فَسَيْمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ ۲ وَ سَيْمٌ

□

چه غم دیوار است را که درد آ چون تو پشتیبان؟ ۳

چه باک از موج بحر، آن را که باشد نوح کشتیبان؟

بَلَّغِ الْعُلَى بِكَمَالِ كَسْفِ الدَّجَى بِجَمَالِهِ

جَمَلَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ صَلَّى صَلَوَا عَلَيْهِ وَ آلِهِ

هرگاه که یکی از بندگان گنجهک، بر نشان روزگار، دست انابت به امید اجابت، به
درگاه حق (جل و علا) بردارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند، بازش بخواند، باز ۵ اعراض کند،
بازش به تَضَرُّع و زاری بخواند، ۶ حق سبحانه و تعالی فرماید: **بِمَا لَمْ نَكْتُمِ! قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ**
عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ عَيْرِي، فَتَدَعَّرْتُ لَهُ. دعوتش را اجابت کردم و حاجتش بر آوردم که از
بسیاری دعا و زاری بنده، همی شرم دارم! ۷

كَرَمٌ بَيْنَ وَ لَطْفٌ خَدَاوَنَدَاگَار گُنه بنده کرده است و او سراسار!

عاکفانِ کعبهٔ جلالش، به تقصیرِ عبادتِ معترف، که: «**مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ**» و
واصفانِ حلیهٔ جمالش، به تحیّرِ منسوب، که: «**مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**».

گر کسی وصف او ز من پرسد بد دل از بی نشان چه گوید باز!

عاشقانِ کُشتگانِ معشوقند بر نیاید ز کُشتگانِ آواز!

۱. نسخهٔ متن از این جا ندارد تا صفحهٔ ۱۹ (در حسن معاشرت و آداب...) ۲. بسیم. ۳. باشد.

۴. پستی وان. ۵. دیگر بار. ۶. ک: باز اعراض فرماید، بار دیگرش به زاری بخواند.

۷. ک: دعوتش اجابت کردم امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا همی...



یکی از صاحب‌دلان، سر به جیبِ مراقبت فرو برده بود و در بحرِ مکاشفت مُستغرق شده؛ حالی که از این معامله^۱ باز آمد، یکی از دوستان^۲ گفت:
 - از این بُستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟^۳
 گفت:

- به خاطر داشتم که چون به درختِ گُلِ رَسَم، دامنی پر کنم، هدیه اصحاب را، چون برسیدم بوی گُلَم چنان مَسْت کرد که، دامنم از دست برفت!

ای سرخِ سحرِ عشق ز پروانه بیاموز! که آن سوخته را جان شد و آواز نیامد
 ای مُنْعِنان در طُلُوشِ بی‌خبرانند که آن را که خبر شد، خبری باز نیامد

□

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم! وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
 مجلس تمام گشت و به آخر رسید سخن ما همچنان در اوّل وصفِ تو مانده‌ایم

□

ذکر جمیل سعدی، که در افواه عوام افتاده است: و صِیْتِ سخنش، که در بسیط زمین رفته؛ و قَصْبُ الجیب^۴ حدیثش، که همچون شکر می‌خورند؛ و رُقْعَةُ مُنْشَأَتش که چون کاغذ زَر می‌برند، بر کمالِ فضل و بلاغِ او حمل نتوان کرد؛ بلکه خداوند جهان و قطب دایرهٔ زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اَنابکِ اعظم مَظْفَرالدُّنیا و الدِّین، ابوبکر بن سعد بن زنگی، (ظَلَّ اللهُ تَعَالَى فِی اَرْضِهِ رَبِّ اَرْضِ عَنَّا و اَرْضِهِ) به عینِ عنایت نظر کرده است و تحسینِ بلیغ فرموده و ارادت صادق نمودن لاجرم کافهٔ انام، از خواص و عوام،^۵ به محبّت او گراییده‌اند که: النَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوكِهِمْ!

زان‌گه که تو را بر منِ مسکین نظر است آثارم از آفتابِ مشهورتر است
 گر خود همه عیب‌ها بدین بنده در است هر عیب که سلطان بیسندد هنر است!

□

گلی خوشبوی در حَمّامِ روزی رسید از دستِ محبوبی^۶ به دستم
 بدو گفتم که مُشکی یا عَبیری که از بوی دلاویز تو مستم!

۱. آنکه که از این حالت. ۲. اصحاب، محبّان. ۳. ک: یکی از یاران به طریق انبساط گفت.

۴. ه: چه تحفه آوردی؟ ۵. س: قصب السبق. ۶. ک: انام خاصه و عوام. ۷. مخدومی.



کتابخانه ملی

بگفتا: من گلی ناچیز بودم
کمال همنشین در من اثر کرد
ولیکن مدتی با گُل نشستم
وگرنه من همان خاکم که هستم!

«اللَّهُمَّ مَتَّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَ ضَاعِفِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ وَ أَرْفَعْ دَرَجَةَ أَوْلَادِهِ وَ وُلَاتِهِ وَ دَهْ عَلَى أَعْدَائِهِ وَ شُنَاتِهِ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ آمِنْ بَلَدُهُ وَ أَحْفَظْ وَ لَدَهُ.»

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِهِ دَامَ سَعْدُهُ
كَسَدِكِ يَنْشَأُ لَيْتَهُ^۳ هُوَ عَرَفُهَا
وَ أَيْدَهُ الْمَوْلَى بِأَلْوِيَةِ النَّصْرِ
وَ حُسْنُ نَبَاتِ الْإَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَدْرِ

ایزد تعالی و تقدس، خطه پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل، تا زمان قیامت، در امان سلامت نگهدار!

اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
چندان که، خاک را بود و باد را بقا
یارب! ز باد فتنه نگه دار خاک پارس

یک شب^۴ تأمل ایام گذشته می کردم
سراچه دل به الماس آب دیده می سقتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می گفتم:

هر دم از عمر می رود نَفْسِ
ای که پنجاه رفت و در خوابی!
چون نگه می نم^۵ نمانده بسی
مگر این پنج روزه دریابی
کوس رحلت زنده و بار نساخت
خجل آن کس که رفت و کار نساخت
باز دارد پیاده بار سبیل
خواب نوشین بامداد رحیل
رفت و منزل به دیگری پرداخت
هر که آمد عمارتی نو ساخت
و این عمارت به سر نبرد کسی
وان دگر بخت همچنین هوسی
دوستی را نشاید این غدار!
خُنک آن کس که گوی نیکی بُرد
یار ناپایدار، دوست مدار
کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
نیک و بد، چون همی ببايد مُرد
برگ عیشی به گور خویش فرست



عُمر برف است و آفتابِ تموز
ای تھی دستِ رفته در بازار!
انذکی ماند و خواجه غرّه هنوز
هر که مزروع خود بخورد، بخوید
ترسمت پُر نیآوری دستارا!
وقتِ حَرْمَنَش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی، مصلحت چنان دیدم، که در نشیمن عزلت نشیمن و دامن صحبت فراهم^۱ چینم و دفتر از گفت‌های پریشان بشویم و، من بعد، پریشان نگویم!

زبان بریده به گنجی نشسته صُم بکم
تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود^۲ و در حُجره جلیس، به رسم قدیم از در، درآمد. چندان که نشاط مُلاعبت کرد و بساط مُداعبت گسترده، جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبّد بزرگ‌ترشم. رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست
که فردا چو پیکِ آجل در رسید
بگو ای برادر! به لطف و خوشی
به حکم ضرورت زبان در کشی

کسی^۳ از متعلقان مَنَش بر حساب واقعه مطلع گردانید که، فلان، عزم کرده است و نیت جزم، که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی، سر خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا:

— به عزتِ عظیم و صحبتِ قدیم! که دم برنیارم و قدم برندارم، مگر آنکه، که سخن گفته شود به عادت^۴ مألوف و طریق معروف^۵؛ که آزرده دستانِ سهل است و کفارتِ یمین سهل و خلاف راهِ صواب است و نقض^۶ رأی اولی‌الالباب. ^۷والله اعلمُ در نیام و زبان سعدی در کام:

زبان در دهان ای خردمند! چیست؟
چو در بسته باشد چه داند کسی
کلید در گنج صاحب سخن
که جوهر فروش است یا پاره

□

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است
دو چیز طیره عقل است: دم فرو بستن
به وقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی
به وقتِ گفتن و، گفتن به وقت خاموشی



فی الجملة، زبان از مکالمه او در کشیدن، قوت نداشتیم، و روی از محاوره او گردانیدن، مروت ندانستم؛ که یار، موافق بود و ارادت، صادق!

جو جنگ آوری با کسی بر ستیز که از وی گزیرت بود یا گریز

به حکم ضرورت، سخن گفتم^۱ و تفرج کنان بیرون رفتیم، در فصل ربیع - که صولت بزد آرمیده بود و ایام دولت وزد رسیده.

پیراهن برگ بر درختان چون جامه عید نیکبختان
اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از دم، اوفتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان^۲ اتفاق مبيت افتاد. موضعی خوش و خرم و درختان، در هم؛ گفتمی که خرده هانا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش آویخته:

روضه ماء نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون
آن پر از لاله های رنگارنگ و این پر از میوه های گوناگون
باد در سایه درختانش گسترانده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن، بر رأی نشستن^۳ غالب آمد، دیدمش دامنی گل و ریحان و سنبل و ضیمران فراهم آورده و رغبت^۴ شهر کرده، گفتم گل بستان را چنان که دانی بقیایی، و عهد گلستان را وفایی نباشد، و حکما گفته اند:
- هر چه نباید دلبستگی را نشاید.^۵

گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای نزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب گلستان توانم تصنیف کردن، که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف، مبدل نکند.

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من ببر و زرقی
گل همین پنج روز و شش^۶ باشد و این گلستان همیشه خوش باشد

۱. گفتمی. ۲. شب در بوستان یکی از دوستان. ۳. که رأی باز آمدن بر نشستن. ۴. پا. عزم. گ. آهنگ رجو.

۵. هر که نباید دوستی را نشاید. ۶. خاطران. ۷. روزگار، ایام، آسمان. ۸. روز پنج و شش.



حالی که من این^۱ بگفتم، دامن گل بریخت، و در دامنم آویخت، که:

— أَلْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَا.

فصلی در^۲ همان روز اتفاق بیاض افتاد، در حُسن معاشرت و آداب محاورت، در لاسی که متکلمان را به کار آید، و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی الجمله، هنوز از گلِ بستان بقیتی موجود بود،^۳ که کتاب گلستان تمام شد. و تمام، آنگه شود به حقیقت، که پسندیده آمد، در بارگاه شاه جهان پناه، سایه کردگار، و پرتو لطف پروردگار، دُخر زمان و کتب آمان الوید من السماء المنصور، علی الاعداء عضدالدولة القاهرة، سراج الملة الباهرة، جمال الانام، مفخر الاسلام، سعد بن الاتابک الاعظم، شاهنشاه المعظم، مولی ملوک العرب و الحکم، سلطان البر و البحر، وارث ملک سلیمان، مظفرالدین ابی بکر بن سعد بن زنگی (امام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل لى كل خير مآلها) و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرمایند.

گر التفات خداوندی اش بیاید / نگارخانه چینی و نقش ارتنگی ست
امید هست که روی ملال در نکشد / از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی ست
علی الخصوص که دیباجه همایونش / به نام سعد ابوبکر سعد بن زنگی ست

دیگر، عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد، و دیده یأس، از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحبان مُتجلی نشود، مگر آنکه که متحلی گردد به زیور قبول امیرکبیر عالم، عادل مؤید مظفر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مهیر تدبیر مملکت، کهف الفقرا، ملاذ العُربا، مربی الفضلا، مُحبُّ الاتقیا، افتخار ال فارس، یمین الملک، مَلِک الخواص^۵، فخر الدولة والدین، غیاث الاسلام و المسلمین، عمده الملوك و السلاطین، ابوبکر بن ابی نصر (اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف أجره) که ممدوح اکبر افاق است و مجموع مکارم اخلاق.

هر که در سایه عنایت اوست / گنهِش طاعت است و دشمن دوست

به هر یک از سایر بندگان^۷ حواشی، خدمت متعین^۸ است، که اگر در آدای برخی از آن

۱. این سخن. ۲. فصلی دو. ۳. گ: مانده بود. ۴. مکر آنکه.

۵. بعد از خواص در متن این کلمه است: (باریک) که معلوم نشد چیست و در نسخه پاریس همین کلمه (بالجود است) و در نسخه گرنوی: «باریک» است و در نسخ دیگر نیست. ۶. س: طاعتش می کنند دشمن و دوست. ۷. بندگان و. ۸. معین.



کتابت معنی

تهاون و تکاسل روادارند، در معرض خطاب آیند و در محلّ عتاب: مگر بر این طایفه رویشان، که شکر نعمتِ بزرگان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر و ادای چنین خدمتی در غیبت، اولی تر است، که در حضور؛ که آن به تصنع نزدیک است، و این، از تکلف دور.^۲

پشت دو تايِ فلک، راست شد از خُرْمی
تا چو تو فرزند زاده، مادر ایام را
حکمتِ محض است، اگر لطفِ جهان آفرین
خاص کُند بنده‌یی، مصلحتِ عام را
دولت جاوید یافت، هر که نکونام زیست
که ز عَقَبش ذکر خیر، زنده کند نام را
وصف تو را گر کند، ور نکنند اهلِ فضل
حاجتِ مشاطه نیست، روی دلارام را

□

تقصیر و تقابندی که در مواظبتِ خدمتِ بارگاهِ خداوندی می‌رود، بنا بر آن است که، طایفه‌یی [از] حکمای هندوستان^۳ در فضایل بزرگمهر^۴ سخن می‌گفتند. به آخر، جز این عییش ندانستند که، در سخن گفتن بطلی است،^۵ یعنی درنگ بسیار می‌کند و مُستمع را بسی منتظر باید بودن، تا تقریر سخنی کند. بزرگمهر بشنید^۶ و گفت:

— اندیشه کردن، که چه گویم. به از پیشینی خوردن که، چرا گفتم!

سخندانِ پرورده پیر کهن
بسیندیشد، آنکه بگوید سخن
مزن تا توانی^۷ به گفتار دم
نکو گوی^۸ تر^۹ دیر گویی چه غم؟
بسیندیش و آنکه برآور نفس
وزان پیش بر کن، که گویند بس
به نطق آدمی بهتر است از دواب
دواب از تو به، گر بگویی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی (عزّنه) که مجمع اهل دل است و مرکز علمای مُتبحّر، اگر در سیاقِ سخن، دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بضاعتِ مرجّاة، به حضرتِ عزیز آورده، و شبّه در^{۱۰} جوهریان جوی نیارد،^{۱۱} و چراغ، پیش افتاب پرتوی ندارد، و مناره بلند، بر دامن کوه الوند پست نماید:

هر که گردن به دعوی افرازد
خویشان را به گردن اندازد^{۱۲}

۱. و چنین. ۲. ص: دور به اجابت مقرون باد. ۳. کند ورنکند. ۴. از حکمای هند.

۵. گ: بر آن است که، وقتی جمعی در فضیلت بزرگمهر. ۶. ص: بطلی داشت. ص: بر بطلی ست.

۷. گ: بسیار می‌کند بزرگمهر بشنود. ۸. بی تأمل. ۹. ص: گوی دیگر. ۱۰. در بازار. ۱۱. نیرزد.

۱۲. س: دشمن از هر طرف بدو بتازد.



سعدی، افتاده بیست آزاده کس نیاید به جنگ افتاده
اول اندیشه، و آنگهی گفتار پای بست آمده است و پس دیوار

نخل بندی دانم، ولی نه در بستان و شاهی فروشم، ولیکن نه در کنعان. لقمان را
گفتند:

— حکمت از که آموختی؟

گفت:

— از نابیناان! ^۱ که تا جای نبینند، ^۲ پای ننهند. قَدَمِ الْخُرُوجِ قَبْلَ الْوُلُوجِ. مردیات
بیازمای. وانکه زن کن!

گرچه شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش بازِ روبین چنگ
گُربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصافِ پلنگ

اما به اعتمادِ سَعَتِ اخلاقِ بزرگان، که چشم از عوایبِ زیردستانِ بیوشند و در افشای
جرایمِ کِهتران نکوشند، کلمه‌یی چند به طریقِ اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات
و سیرِ ملوکِ ماضی (رَجْمَهُمُ اللَّهُ) در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر ^۴ گرانمایه بر او
خرج ^۵ موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق.

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب ز ما بفرز خاک، افتاده جایی
غرض نقشیست که ز ما بازماند که هسیمی را نسیم بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت ^۶ کند در کار درویشان دعایی

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب، ایجاز سخن و مصلحت دیدن تا به این
روضه غنا و حدیقه علیا، چون بهشت، هشت باب اتفاق افتاد، از آن مختصر آمد، تا به
ملال نینجامد: ^۷

۱. ولی. ۲. ص: نابینا آن. ۳. ه: که تا جای سره نکنند. ۴. و برخی عمر.

۵. بعضی نسخ جمله بعد را ندارد. ۶. پا: از روی رحمت روزی بخواند.

۷. این عبارت در نسخه متن با قلم خوردگی زیاد چنین است:

«... مصلحت دانند، تا مرین روضه نحا و حدیقه علیا چون بهشت بهشت باب اتفاق افتد از آن مختصر آمد تا به ملال
نینجامد.» و در نسخه‌های دیگر هم با تبدیل کلمه «علیا» به «غلبا» اقسام دیگر نوشته‌اند و چون در یکی از نسخه‌های
کتابخانه پاریس به جای «مر» «بر» نوشته شده، به نظر آمد که باید صحیح عبارت این باشد که ما اختیار کرده‌ایم.



باب دوم: در اخلاق درویشان
 باب چهارم: در فواید خاموشی
 باب ششم: در ضعف و پیری
 باب هشتم: در آداب صحبت

باب اول: در سیرت پادشاهان
 باب سوم: در فضیلت قناعت
 باب پنجم: در عشق و جوانی
 باب هفتم: در تأثیر تربیت

□

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود
 حوالت با خدا کردیم و رفتیم!

در این مدت که ما را وقت خوش بود
 مراد ما نصیحت بود و گفتیم

www.ketab.ir



گلستان سعدی